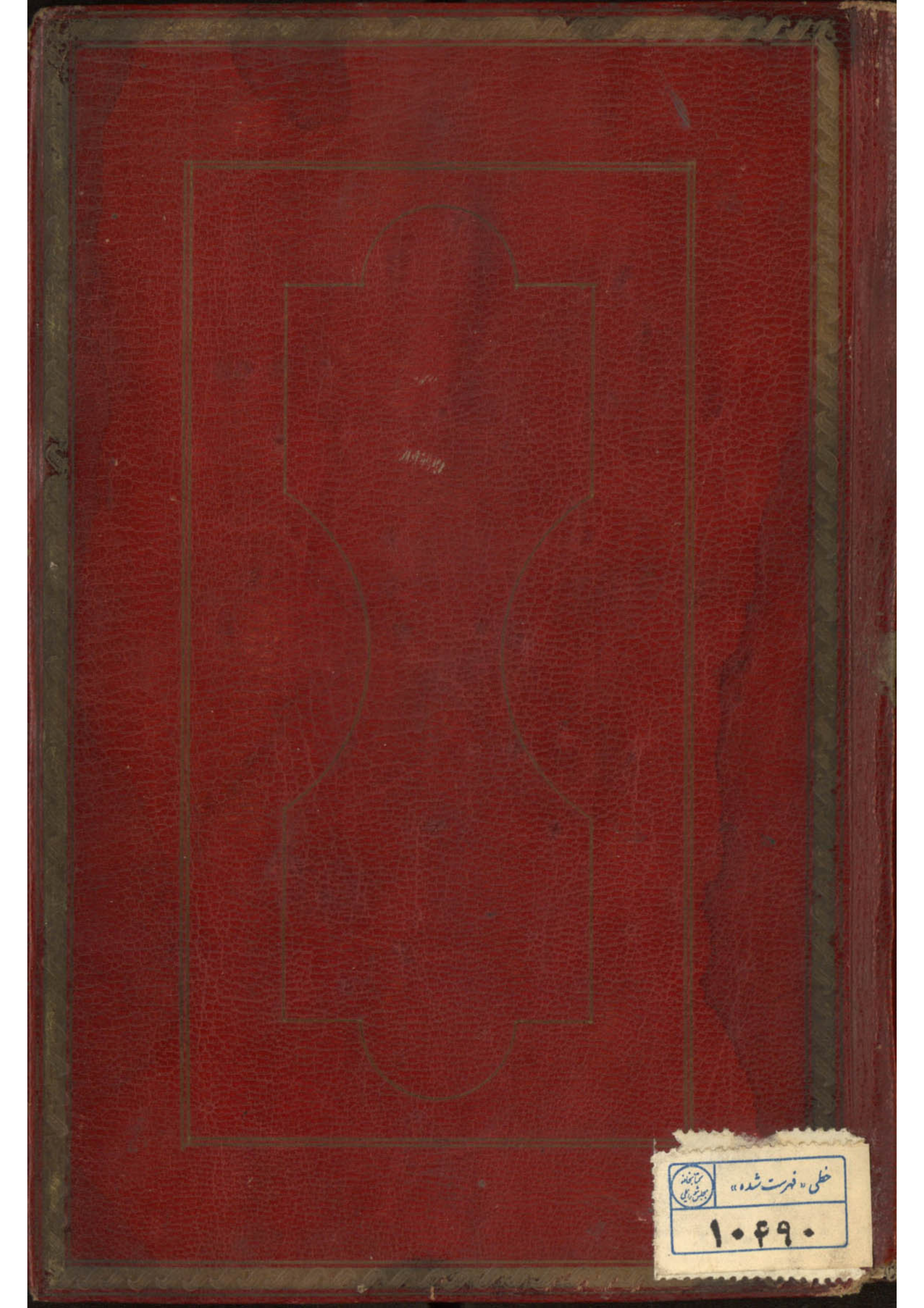
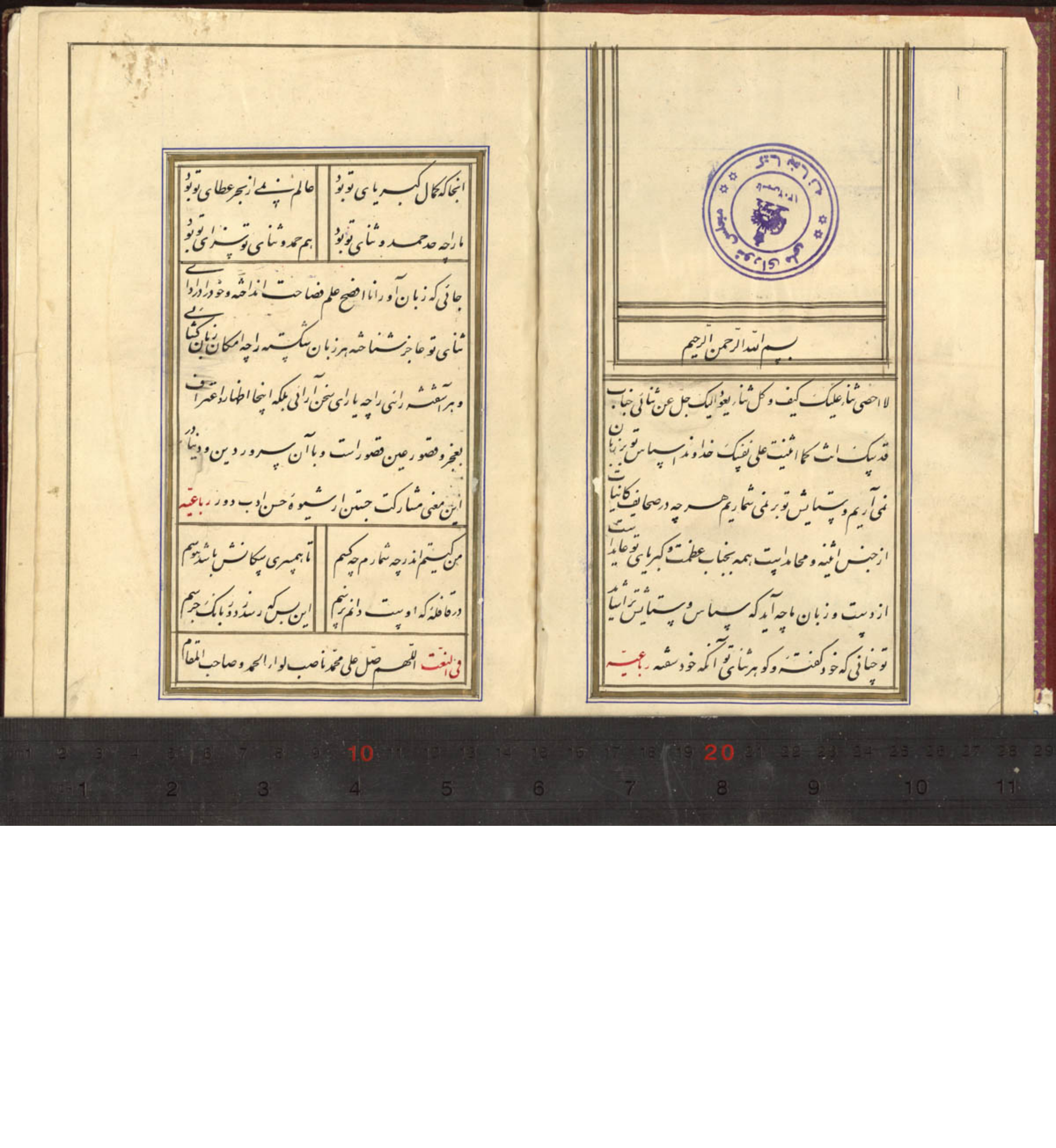

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۰۶۹۰



کتابخانه باقر ترقی
شماره ۹۶
بازدید شد
۱۳۸۴
۱۰۴۹۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لوایح جامی
مؤلف عبدالرحمن جامی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۸۷
خطی «فهرست شده»
۱۰۴۹۰



بسم الله الرحمن الرحیم

لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر نمی شماریم هر چه در صحایف کاینات ثبت است از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آنکه خود سفته رباعیه

انجاکه کمال کبریای تو بود	عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود	هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائی که زبان آور انا افصح علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر زبان شکسته را چه امکان زبان گشایی و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و با آن سرور دین و دنیا در این معنی مشارکت جستن از شیوه حسن ادب دور رباعیه

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم	تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

فی النعت اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام

المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا **مناجات** الهی الهی خلصنا عن الاشتغال
بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت
ما بگشای و هر چیزی را چنانچه هست بما بنمای و هستی را
در صورت نیستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده
منه این صور خیالی را آیینه تجلیات جمال خود کن نه علت
حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی
و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی
و مهجوری ما از ماست ما را بما مگذار ما را از ما رهایی کرامت
فرمای و با خود آشنایی ارزانی دار **رباعی**

یارب دل پاک وجان آگاهم ده ... آه شب وناله سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن ... وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده
یارب همه خلق را بمن بدخو کن ... وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی ... در عشق خودم یکجهت و یکرو کن
یارب برهانیم ز حرمان چه شود ... راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی ... یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود
یارب ز دو کون بی نیازم گردان ... وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان ... زان ره که نه سوی تست بازم گردان

لایحه این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف
و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب

ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه
متنوع که وجود متصدی این بیان را در میان نپسندند و
بر بساط اعراض و بساط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگو
نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن‌رانی نه **رباعی**

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر چیز که ز اسرار حقیقت گویم
زانم نبود بهره بجز گفتاری

در عالم فقر بی نشانی اولی
در قصهٔ عشق بی زبانی اولی
زان کس که نه اهل ذوق اسرار بود
گفتن بطریق ترجمانی اولی

بستم گهری چند چو روشن خردان
در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان
این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون
که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است
تا در محبت او یکروی باشی و یکدل و از غیر او معرض و باو مقبل
نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

ای آنکه بقبله وفا روست ترا
در مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق
بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ
واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست
در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از

اسباب تفرقه است دست از همه افشانند **رباعی**

ای در دل تو هزار مشکل ز همه — مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه — دل را بیکی سپار و بگسل ز همه
ما دام که در تفرقه و سواسی — در مذهب اهل جمع شر الناسی
نسناسی خود ز جهل می نشناسی — لا و الله لا ناس بل نسناسی
ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی — جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون تفرقهٔ دلست اسباب جهان — جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی
ای دل طلب کمال از مدرسه چند — تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است — شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر

و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از مشاهدهٔ او بر دوخته سوی دیگری نگری و طریق رضای او گذاشته راه دیگری سپری **رباعی**

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفتای تو بر خاطر من بار گران — شرمت بادا که من بوی نگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران — مایم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر — یک چشم زدن جمال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لایحه ما سوای حق جل و علا در معرض زوال و فناست حقیقتش معلومی است معدوم و صورتش موجودی موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشود

زمام انقیاد بدست امانی و آمال چه دهی و پشت اعتماد بر
این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و بر خدای بند
و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد
و چهره بقایش از خار هیچ حادثه نخراشد رباعی

هر صورت دلکش که ترا روی نمود	خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود	بوده است همیشه با تو و خواهد بود
رف انکه بقبله بتان رو آرم	حرف غمشان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم	حسنی که نه جاودان از او بیزارم
چیزی که نه روی در بقا باشد از او	آخر هدف تیر فنا باشی از او
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد	آن به که بزندگی جدا باشی از او

ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است	پیداست که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری در بند است	کش با دل و جان اهل دل پیوند است

لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است
هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست
که آنجا تافته است و ارباب مراتب بدان سمت جمال و
صفت کمال یافته اند هر کرا دانا دانی اثر دانائی اوست
و هر کجا بینا بینی ثمره بینائی او و بالجمله همه صفات او
از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقید تجلی نموده
تا تو از جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را
از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعی

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز	چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند	از اصل چرا بفرع میمانی باز
از لطف خط و صباحت قد چه کنی	وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان	ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

لایحه آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بسبب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند

و فی المثنوی المعنوی قدس الله سر من افاد **شعر**

ای برادر تو همین اندیشهٔ	مابقی این استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی	ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بتحقیقی اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کاینات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر بخود روی آری بوی آورده و چون تعبیر از خود کنی از او تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد **رباعی**

گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور عاشق بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کلّست اگر روزی چند
اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

زامیزش جان و تن توئی مقصودم
وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان
گر من گویم ز من توئی مقصودم

کی باشد و کی لباس هستی شده شق
تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه ورزش این نسبت شریفه می‌باید کرد بوجهی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ ساعتی از ساعات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله که در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می‌باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفسی تا بغلط و غفلت بر نیاید **رباعیه**

رخ گرچه نمی‌نمائیم سال بسال
حاشا که بود مهر تو را نیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه همچنانکه امتحان نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعری از لباس اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هر چند خواطر منتفی‌تر و وساوس مختفی‌تر آن نسبت قوی‌تر کوشش می‌باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند تو را

از او بپوشاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودش ماند
و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد **رباعی**

یا رب مددی کز خودی خود برهم	از بد برهم و ز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن	تا از خودی و بیخودی خود برهم
آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است	نی کشف و یقین نه معرفت دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت است از آنکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق
بر باطن بماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری
هم شعور نماند و پوشیده نماند که فنای فنا در فنا مندرج است
زیرا که اگر صاحب فنا را بفنای خود شعور باشد صاحب فنا
نبوده باشد بجهة آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای
حقند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی باشد **رباعیه**

زینسان که بقای خویشتن میخواهی	از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی	گر دم زنی از ذره وفا گمراهی

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق
بماسوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهة علم و
معرفت یعنی طلب و ارادت از همه مطلوبات و مرادات منقطع گرداند
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی
توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماند **رباعیه**

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر	تخلیص دل از توجه اوست بغیر

رمزی ز نهایات مقامات طیور	گفتیم تو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شغل محسوسات و معقولات از باطن وی دور و التذاذ بآن غلبه بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد زبان حالش بدین ترانه ترنم عاشقانه پردازد رباعیه

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا	وی پایهٔ غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند	ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است

بیاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد میباید که بتمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هرچه منافی آن باشد خود را باز دارد و چنان داند که فی المثل اگر عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ کرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده رباعیه

بر عود دلم نواخت یکزمزمه عشق	زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون	از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لایحه حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها از او پیدا و او بی چند و چون

همه چیزها بدو مدرک و او از ادراک بیرون چشم سر در مشاهده
جمال او خیره و دیده سِرّ بی ملاحظه کمال او تیره **رباعی**

یا من بهواه کنت بالروح سمحت / هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه در وجود قایم بوجود / ذات تو وجود سازج و هستی بحت

بس پر بخت یار دلخواه ای دل / قانع نشوی بیک نگه ناگه ای دل
اصل همه رنگها از آن بیرنگست / من احسن صبغة من الله ای دل

لایحه لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معنی مصدریست و از مفهومات اعتباریه اند اطلاق می کنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض می شود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقی میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض ویند و قایم بوی چنانکه ذوق اکابر عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است یعنی اول **رباعیه**

هستی بقضایای عقل اصحاب قیود / جز عارض اعیان و حقایق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود / اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایحه صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار صفت علم

و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شیئیت
که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز متغایرند
اما بحسب تحقق و هستی عین ذات‌اند باین معنی که آنجا وجودات متعدده نیست
بلکه وجودیست واحد و اسماء و صفات نسب و اعتبارات او **رباعیه**

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین ‌ ‌ ‌ نی در حق تو کیف توان گفت این
از روی تعقل همه غیرند صفات ‌ ‌ ‌ با ذات تو وز روی تحقق همه عین

لایحه ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معراست و از
جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور بواسطهٔ توجه
اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت
علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت

ومعلوم

و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق ببطون و بطون را تقدم
ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر
متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات
متضاعف می‌شود هرچند تضاعف نسب و اسمای او
مشعر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره
و ظهر باسبال ستور خفای او باعتبار صرافت و
اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات **رباعی**

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان ‌ ‌ ‌ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه‌دهان

زو خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان — دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
ما دام که در کمال اشراق بود — سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور — در پرتو او خیره شود دیدهٔ دور
وانگه که کند ز پردهٔ ابر ظهور — فالناظر یجتلیه من غیر قصور

لایحه تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است که مراو راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف و بجمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت است و مراو راست ظهور و آخریت

و ابدیت و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمعیت خواه مشروط باشند بتحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات و ممیزات اعیان خارجیه از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه ثابت

وتلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجود نسبت
وبعضی از این حقایق کونیه راغند سریان الوجود فیها باحدیتة
جمع شئونه وظهور آثارها واحکامها باستعداد ظهور جمیع
اسمای الهی نسبت بوی الوجوب الذاتی علی اختلاف الظهور
شدة وضعفا وغالبیه ومغلوبیه چون کمل افراد انسانی
از انبیا و اولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون
بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات
باحدیة جمع شئونها الالهیة والکونیه ازلا وابدا در جمیع این
حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت آمد ساریست ومتجلی چه در عالم
ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس شهادت وچه در عالم

دنیا

دنیا و آخرت ومقصود از اینهمه تحقق ظهور کمال اسمائیست که کمال
جلا واستجلاست کمال جلا یعنی ظهور بحسب این اعتبارات
وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات
واین ظهور وشهود نسبت عیانی عینی چون ظهور وشهود مجمل در
مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس
خود برای نفس خود بی اعتبار غیر وغیریت واین ظهور نسبت
علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل وغنای مطلق لازم این کمال
ذاتی است ومعنی غنای مطلق آنست که شئون واحوال واعتبارات
ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق
الهی کونی منسمایند مر ذات را فی بطونها واندراج الکل فی

وحدتها مشاهده و ثابت باشند جمیع صورها و احکامها کما ظهرت
و تظهر و ثبتت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات
مستغنی است کما قال الله سبحانه ان الله لغنی عن العالمین رباعی

دامان قبای عشق پاک آمد پاک	ز آلوده گی غبار ما مشتی خاک
چون جلوه گر و نظارگی جمله خود است	گر ما و تو در میان نباشیم چه باک
هر شان و صفت که هستی حق دارد	در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش	از دیدن آن غنای مطلق دارد
واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است	واحد ز مراتب و عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می‌بیند	از دیدنشان برون خود مستغنی است

لایحه چون تشخصات و تعینات افراد نوع مندرجه تحت النوع

رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن نوع را
که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون
ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی
همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی و آنچه با او
مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون
ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول
والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون
مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند
و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی همه در موجود مطلق
جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است

نه بوجودی زاید بر ذات خود و به صفت ظاهر اوست و مکان
به صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه
متلبسات بشئونه و این ممیزات خواه فصول و خواه خواص و خواه تعینات
و تشخصات همه شئون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت
ذات اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته آمدند و ثانیا در
مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی
و آینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس فی
در خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس بشئون و صفات متعدده و متکثر مینماید
نسبت بآنکه در مضیق مراتب محبوس‌اند و بآثار و احکام آن مقید رباعی

مجموعه کون را بقانون سبق / کردیم تصفح ورقا بعد ورق

حقا که نخواندیم و ندیدیم در او / جز ذات حق و شئون ذاتیه حق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات / تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق بذوات / این کثرت وهمی و شئونات صفات

لایحه مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج
جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج
اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات
واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور
ندارند ما دام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمسه واقع نشود و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی

بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه چون احاطهٔ کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی

در ذات حق اندراج شان معروفست	شان چون صفت ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست	نه جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروفست

لایحه ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تعاکس مظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات و آن مقتضی تغیر در ذات نیست نه اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه زیادتی

حاصل کرده

کمالی نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر ببساطت نورانیت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد نه از گل رنگ نه از خار عار دارد

و نه از خاره ننگ رباعیه	چون خور ز فروغ خود جهان آراید
بر پاک و پلید اگر بتابد شاید	نی روی وی از هیچ پلید آلاید
نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید	لایحه مطلق بی مقید نباشد

و مقید بی مطلق صورت نبندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق از مقید مستغنی پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت دست و حرکت مفتاح که در دست است رباعی

ای در حرم قدس تو کس را جا نی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی

ما و تو ز هم جدا نه‌ایم اما هست   ما را بتو حاجت و تو را با ما نی

و ایضاً مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقید مخصوص چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر **رباعی**

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت	بی سابقهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی	تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت
ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض	فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از او	و از تو که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالات است **رباعی**

ای باعث شوق و طلبم خوبی تو	فرع طلب من است مطلوبی تو
گر آینهٔ محبی من نبود	ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محب حق است و هم محبوب او و هم طالب حق است و هم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبهٔ تفصیل و کثرت **رباعیه**

ای غیر ترا بسوی تو رهبری نی	خالی ز تو هیچ جای نی دیده وری
زینهم همه طالبان و مطلوبان را	آن جمله تویی و در میان غیری

لایحه حقیقت هر شی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارتند از تعینات

وجود باعتبار انطباع ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بوجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است و الا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

رباعیه

در خارج علم و عالم ذات وجود	ما نیم وجوه اعتبارات وجود
ظاهر شده عکس ما ز مرات وجود	در پرده ظلمت عدم مستوریم
	پس هر شی بحسب حقیقت وجود

با وجود متعین است یا تعین خاص مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف باعتبار وجود عین اوست

و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب موجود موجب صحت حمل **رباعیه**

همسایه و همنشین و همره همه اوست	در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع	بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

لایحه حقیقت وجود بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست و بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر هما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه است و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب

کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد رباعیه

ای برده گمان که صاحب تحقیقی	واندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق است و هستی
مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین
عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است
از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ
و لغات نه نقل را از شرف جلال او زبان عبارت و نه عقل را
بکمال امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب
و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت

نشان او بی‌نشانیست و نهایت عرفان او حیرانی رباعی

ای در تو عیان نهان و پیدا نهان همه هیچ	پیدا ز تعینت نهان و کما نهان همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان یافت	کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ
هرچند که جان عارف آگاه بود	کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود	از دامن ادراک تو کوتاه بود
این عشق که هست جزو لاینفک ما	حاشا که شود بعقل ما درک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین	ما را برهاند از ظلام شک ما

مرتبه ثانیه تعین اوست بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه
وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات کونیه امکانیه را و آن مرتبه
نسبت مناسب بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود او

و فوق او مرتبهٔ لاتعین است لا غیر مرتبهٔ ثالثه احدیت جمع جمیع
تعینات فعلیهٔ مؤثره است و این مرتبهٔ الوهیت است مرتبهٔ
رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیت است و آن مرتبهٔ اسماء و حضرات
ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است
که وجوب صفت خاص اوست مرتبهٔ خامسه احدیت جمع جمیع تعینات
انفعالیه است که از شأن ایشان است تأثر و انفعال و این مرتبه
کونیهٔ امکانیه است مرتبهٔ سادس تفصیل مرتبهٔ کونیه است
که مرتبهٔ عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر
علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود
بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست

که در جمیع

که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه بر آن ساریست و وی در این همه
و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانچه این مراتب در وی عین
وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء **رباعی**

هستی که ظهور میکند در همه شیء
خواهی که بری بحال وی در همه پی
رو بر سر می حباب را بین که حباب
می بود در وی اندر وی و وی در می

بر لوح عدم لوایح نور قدم
لایح گردید و گشت زین سر محرم
حق را مشمر جدا ز عالم زیرا که
عالم در حق حق است و حق در عالم

لایحه حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه
اشیاست و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با او راه نیست
اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب

حقایق جوهریه متنوعه است و تارةً حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقة یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست رباعیه

ای بر سر حرف این و آن زده خط / پندار دویی لیک بعد است و سقط
در جمله کاینات بی سهو و غلط / یک عین فقط است و آن یکذات فقط

این یک عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات که ذکر رفت حقیقت است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حقیقت است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت نسب

و اعتبارات او هو الاول والآخر والظاهر والباطن رباعی

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است / لا بل که عیان در همه آفاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان / والله که همان بوجه اطلاق حق است
چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان / مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند باز عالم و عالمیان / در رتبه اجمال حق آید به میان

لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و این متبدل میگردد و متجدد می شود مع الانفاس پس در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم از این معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر

کسی بر این معنی مطلع نشده مگر اشاعره که در بعضی اجزای عالم
قایل باعراض شده‌اند حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه
که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض
و هر یک از این دو فریق من وجه خطا کرده‌اند اما اشاعره بسبب
آنکه اثبات جواهر متعدده کرده‌اند ورای حقیقت وجود
و اعراض متبدله متجدده مع الانفاس پس که عین واحد جمع شده‌اند
و در هر آنی از این عین زایل می‌شوند و امثال آنها باوی متلبس
میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال اشتباه در غلط می‌افتد
و می‌پندارد که آن امریست واحد مستمر کما قالوا الاشاعره فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض

مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر **رباعی**

بحریست نه کاهنده نه افزاینده — امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست — نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

عالم بود از نه ز عبرت عاری — بحری جاری بطورهای طاری
وندر همه طورهای بحر جاری — سر نسبت حقیقة الحقایق ساری

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی
العالم باسره متنبه نشده‌اند بآنکه یک حقیقتیست که
متلبس می‌شود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه
متعدده می‌نماید و ظهوری نیست ورا در مراتب کونی جز بآن
صور و اعراض چنانکه وجود و ثبوتی اینها را در خارج بدون او **رباعیه**

سوفسطائی که از خرد بیخبر است / گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیال است ولی / جاوید حقیقتی در او جلوه گر است

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه
و تعالی در هر نفس متجلی است بجلوه دیگر و در هیچ تجلی او صلا تکرار
نیست یعنی در دو آن یک تعین و یک شان تجلی نمیکند بلکه در هر آنی بتعینی دیگر
ظهور دیگر کرده است و در هر آنی شانی دیگر تجلی میکند رباعیه

هستی که عیان نیست بدون از شانی / در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان / گر بایدت از کلام حق برهانی

و مستند این آنست که حضرت حق سبحانه اسمای متقابله است
بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کارند و تعطیل از هیچ یک

جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیه او را دریابد
و بر وی افاضه وجود کند و ظاهر گردد و بواسطه تلبس بآثار
و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعین خاص متجلی شود بحسب
قهریه بسبب احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات
و آثار کثرت صوریه است آن تعین را منسلخ گرداند و در همان آن
باز بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل آن
تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد
و بتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ما شاء الله
پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی

عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید الا محجوب حجبه
تواقب امثال شد اسپ احوال می پندارد که محجوب بالیم تک
حال اسپ بود در زمین ... بر یک حال باشد **عبقه**

سوای ان اتحادی بود و نمود	... جمع شد ... دوم و بود
در هر یک نفس از بود عدم یابی بعدم	... دیگری ... آورده ...
انواع عطا کرد ... تجدد ...	... ... جدا شد
در ... آن ... بی خلعت عالم را	کمتر ... قبا کی ... جدید

لایحه دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض است ... در عین
وحدت که حقیقت وجود است آنست که هر حقیقتی ... را
تحدید می کنند در حد ... ایشان ... اعم ... اجزاء ... هر

نمی شود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان
جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل ابعاد ثلثه
ثلثه است و جوهر موجود لا فی الموضوع و موجود ذاتی است
که متحقق ... باشد در ... چنانچه مذکور شود
... عبارت از ذات جسم ... مفهومات
... ناطق ذات ... است
... ذات ... است ... الا ... و این
ذات ... حقیقی است که ... است
... اعراض ... آنکه ... نظر
... که اتصال این مفهومات بلکه بوایم

فضولند که آن را فضول تعبیر می‌کنند بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر

از حقایق فضول بر وجهی که ممتاز شوند از ما عدای خود و بغیر این لوازم

یا لوازمی که از آنها اخفی باشند معرّف نیست ممنوع است یا کلامیست

ممنوع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بدان

عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهری که

مندرج است در آن عین واحد خارج است از دیگری اگر آنجا

امری هست جوهری ورای عین واحد در نهایت سقوطها

بحضیض دقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکات

نبوت ثابت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت

دلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل رباعی

تحقیق معانی ز عبارات مجوی | بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا | قانون نجات در اشارات مجوی
گشتی بتوقف بر مواقف قانع | شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب | انوار صفت از مطالع طالع
در جمع حجب کوش نه در جمع کتب | کز جمع کتب نمی‌شود کشف حجب
در طی کتب کجا بود نشئهٔ حب | طی کن همه را و عد الی الله تب

لایحه عظیم‌ترین حجابی و کثیف‌ترین نقابی جمال وحدت

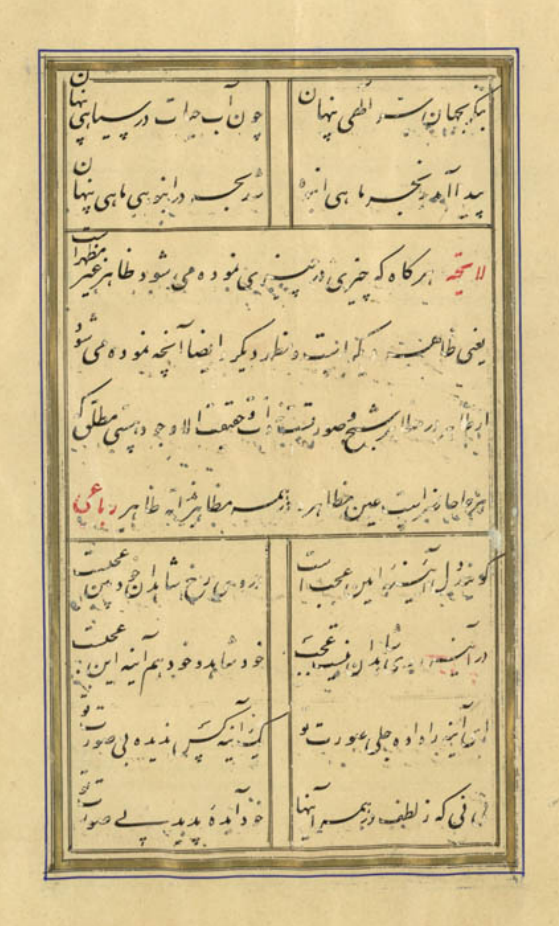
حقیقی را تقیدات و تعددات است که در ظاهر وجود واقع شده

است بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار و اعیان ثابته در

حضرت علم که باطن وجود است و محجوب بازلیشان می‌نماید که اعیان

موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی
بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود
بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است
اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها
زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست چنانچه الحقیقه
حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ثابت که ازلا بود
و ابدا خواهد بود اما بنا بر اعتبار بسبب احتجاب بصور اعیان ثابت
احکام و آثار متعدد و متعین در نظر آمده و متکثر می نماید **رباعی**

بحریست وجود جاودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان



بنگر بجهان سر الهی پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه	هر بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه هر گاه که چیزی در پیش تو نموده می شود ظاهر غیر مظهر است
یعنی ظاهر عین است که از انست و نظر دیگر ایضا آنچه نموده می شود
از ظاهر در حال بشبح صورتیست از حقیقت الا وجود هستی مطلق که
هر جا ظاهر است عین مظاهر است و همه مظاهر او ظاهر **رباعی**

کو خود دل آیینه را این عجب است	در روی رخ شاهد چه دهن عجب است
در آیینه دیده شاهد از غیب عجب	خود شاهد و خود هم آینه این عجب است
ای آینه را داده جلا صورت تو	یک آینه کس ندیده بی صورت تو
نی که ز لطف و ز هم آینها	خود آینه پدید بی صورت تو

لایحه حقیقت هستی با جمیع شئون و صفات و نسب و

اعتبارات که حقایق موجوداتند در هر حقیقت هر موجودی

ساریست و لهذا قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید

دل یک قطره را گر برشکافی	برون آید از آن صد بحر صافی
هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وی و وی در همه چیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر [illegible]

فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر است نه از مظاهر شیخ

رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید که لا تنظر الی الحدیث

بل الفعل لربها فیها فالحکایة العین ان یضاف الیها فعل

پس قدرت و فعل بنده از جهت ظهور حق است بصورت او

نه از جهت نفس او والله خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود قدرت و

فعل خود در آن حضرت چون بینی آن رباعی

هستی و کمالش نه که مطلوب است	ای آنکه همه عجز و شکستی مطلوب است
این قدرت و فعل از آن ما جستن	چون ذات تو منتفی بود ای اصحاب
تو صفت افعال بخود باشی خوش	شیرین مثلی شنو مکن بی ترش
ثبت العرش ثم انقش	و صافی خود بر عنعنه حایند تا کی
ترویج چنین متاع کاسد تا کی	تو مغروری خیال هستی از تو
فاسد باشد ز خیال فاسد تا کی	لایحه چون صفات و احوال

افعالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق و حق

ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری
و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت و امر دیگر تواند بود زیرا
که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و هر امر وجودی که
شری متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است
نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو وجودی تنبیه

هر هستی که از نقص بریست و کمال	باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال	دارد ز قصور قابلیات مآل

لایحه حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت
کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده اند که برد مثلا
که مفسد ثمار است و شر است نسبت با ثمار شریت او نه از آن
جهت است که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از جهت
کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب شده است
مر عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه خود همچنین قتل مثلا
که شر است بشریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا
و تأثیر آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قبول را بلکه از جهت زوال حیات است
که آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعیه

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل	میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

لایحه شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب
نصوص میفرماید که علم تابع است مر وجود را بآن معنی که

بر حقیقت از حقایق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم
بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا
پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابلیت
مر علم راست علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی
الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشا این تفاوت
غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در حقیقت که
احکام وجوب غالبتر است او وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت که
احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالبا خصوصیت
حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است
بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون

حیات و قدرت و ارادت و غیر این معنی حاصل است و قال
بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات
از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب
عرف اهل آن را علم میگویند و دیگر آنکه بحسب طبیعت آن را علم
میگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است
زیرا که ایشان مشاهده می کنند سرایت علم ذاتی حق را اینجا نه
در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی است مثلا بحسب عرف
او را عالم نمیدانند و می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی
و پستی از بلندی به نزول میکند و بپستی جاری میشود و همچنین از
داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را تر میکند

و هکذا الی غیر ذلک پس از خاصیت علم اینجا تغیر یابد و به اقتضای
قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما در انیم بیشتر علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر
الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة الوجود فی الموجودات باسرها

هستی بصفاتی که در او بود نهان / دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن / بر قدر قبول عین گشته است عیان

[illegible] همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خود ساری است
در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات است
چنانکه آن ذوات در وی عین بودند همچنین صفات کامله و
کلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری‌اند به نسبة

که در ضمن

که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات
ایشان در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند
مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است
و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم
فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی
و وجدانی ناقصی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب
عرف ایشان را عالم میدانند عین علمی است که لایق بحال
ایشانست و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات رباعی

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری / اوصاف تو در صفات تو متواری
وصف تو چو ذات مطلق است اما هست / در ضمن مظاهر از تقید عاری

لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و [illegible]
شئون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او
مر خویش را متلبس بهذه النسب و الاعتبارات فعل و
تأثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذه الاظهار و التلبس آثار او رباعی

خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین — [illegible] ده [illegible]
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین — [illegible] ذات و صفت و فعل و آثار ببین

لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی از مواضع فصوص مشعر
با آنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی بهمین اضافه او صفة
وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیانست ثابته

میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی دو
تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس
کرده اند و آن عبارت از ظهور حقیقت سبحانه ازلا در حضرت علم
بوجود خویش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم
تجلی شهودی وجودی که معبر بفیض مقدس میشود و آن عبارت
از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان این
تجلی ثانی مترتبست بر تجلی اول و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی
اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعی

یک جود تو نقش بسته صد گونه کمال — زان جود نصیب هر یکی داده خدا
آن جود نخستین ازلا بود بران — این جود پسین راست ترتیب ابدا



پس اضافه وجود و کمالات تابعه موجود از حق سبحانه و تعالی
باعتبار تجلی اول است و اضافه وجود حق و اضافه توابع آن
باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب می‌شود
بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان الا بر آنچه اندراج
یافته بودند اعیان ان مقتضای بحسب تجلی اول ابیات

بشنو سخنی مشکل و سری معلق	هر نعت و صفت که شد باعیان ملحق
از نسبت آن جمله مضافست بخلق	از وجه دگر جمله مضافست بحق

[illegible] چون مقصود از این عبارات و مطلوب از این اشارات
تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان
او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب

انتباه

انتباه بشهود هیچ صفت از مشاهده جمال ذات او
و اهل شهود بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او
غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی
و در بیان این مطلوب وافی لاجرم بر این قدر اقتصار
[illegible] ایراد این چند رباعی اقتضا کرده شد

[illegible]

جامی ترک سخن طرازی تا کی	افسانه گری و فسانه سازی تا کی
اظهار حقایق سخن هست خیال	ای ساده دل این خیال بازی تا کی

رباعیه

در زنده به فقر عیب پوشی بهتر	بر کشته عشق تیغ هر شی بهتر



چون بر رخ معشوق بعاینت سخن [illegible] و شنید ما خموشی بهتر

رباعیه

تا کی چو درای کرده [illegible] خروش
یکدم شو ازین هرزه درائی خاموش
گنجینهٔ درهای حقایق نشوی
تا دوام که چون صدف نگردی همه گوش

رباعیه

ای طبع ترا اگر هوس سخن
[illegible] اگر اهل [illegible]
کشای زبان بکشف اسرار وجود
کاین [illegible] بالماس سخن

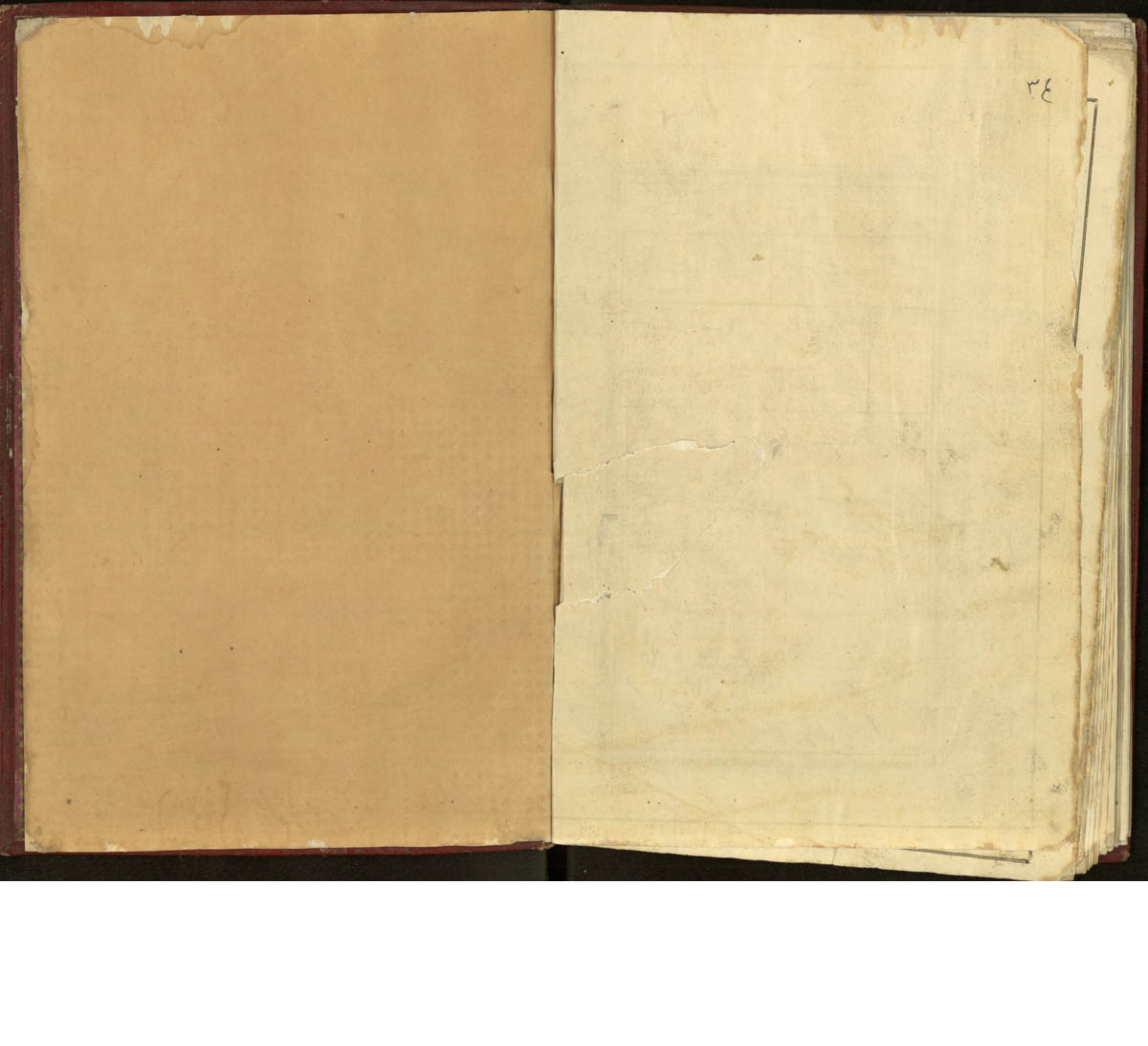
رباعیه

یک خط بهنر کی بعیب اندر کش
و انکه [illegible] آن جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز نوست
[illegible] اندر کش

ای [illegible] | الوده [illegible]

چون [illegible]
[illegible] خاکت [illegible]

تمت الکتاب [illegible] فی ثامن عشر شهر رمضان
المبارک من شهور سنه ١٣٠٨ ثمان و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة
النبویة المصطفویة [illegible] الاف التحیة و الثناء و انا العبد
الاقل الحقیر المسکین الفقیر محمود المتخلص [illegible] ابن [illegible]
ابن [illegible] امید که ناظرین از
خطا [illegible] چشم پوشی فرمایند که نسخهٔ اصل مغلوط بود


٣٤

